

عظیم و نیرومند گردید.

شعرا به درگاهش روی نهادند و مدحش نمودند و صلوات و جوایز گرفتند چون درگذشت پسرش عبدالعزیز بن مقرب ده سال به جای او حکومت کرد. او نیز، بر شیوه پدر و جد خویش بود. پس از او برادرش موسی به همان سنت و روش چهار سال بزیست و پس از او برادر دیگرشان عیسی به حکومت رسید و پای به جای پای آنان نهاد. چون عبدالله بن عبدالمؤمن به جنگ تونس آمد، سپس دست از محاصره برداشت و برفت در راه بر عبدالعزیز گذشت. عبدالعزیز تا آنجا که در توان داشت در ضیافت او و تهیه آذوقه برای سپاهیان کوشش کرد و از او خواست که شهر او را از تعرض دیگران محفوظ دارد. عبدالله نیز حاجت او برآورد و ابوالحسن الهرغی را بر آن امارت داد. چون عبدالعزیز در سال ۵۵۴ به افریقیه آمد حق او را رعایت کرد و جایی را به او اقطاع داد و او نیز در زمره مردم عادی درآمد.

در قلعه زرع^۱ بروکسن بن بوعلی صنهاجی از اولیای العزیز بن المنصور صاحب بجایه، می زیست. او قلعه را برآورده و استوار ساخته بود. آغاز کار او آن بود که العزیز در یکی از جنگ های خود بر او خشم گرفت زیرا در جنگ هایی که میان او و عرب ها درگرفته بود، او خود را به دلیری و او را به ناتوانی وصف کرده بود.

از این رو بر جان خویش بترسید و به بجایه رفت. شیخ بجایه محمود بن یزال الرّبعی^۲ اکرامش کرد و پناهش داد. مردم زرع نزد محمود آمدند و از عمال او شکایت و دادخواهی نمودند. آنان دو گروه بودند از زاتیمه - یکی از قبایل بربر - و آن دو بنی مدینی و بنی لاحق بودند. او بروکسن بن بوعلی را فرستاد تا در کار اینان نظر کند و با ایشان در قلعه بماند. بروکسن برخی حادثه جویان را که در آن نواحی بودند به سوی خود کشید و در قلعه جای داد و پیرود. آن گاه از بنی مدینی زن گرفت و آنان را بر فرزندان لاحق غلبه داد تا آنجا که فرزندان لاحق را از قلعه براند و خود زمام همه امور را بر دست گرفت.

مردان از هر سوی بدو روی نهادند تا شمار یارانش به پانصد سوار رسید. آن گاه در

۱. در همه نسخ خطی این اسم از حیث نقطه گذاری مختلف ضبط شده.

۲. در نسخه D: نزال الریغی و در: نزال الریقی.

اطراف دست به خونریزی زد و با بنی‌الورد در بنزرت و ابن علال در طبریه به نبرد پرداخت و محمد بن سباع امیر بنی سعید را از بنی ریاح بکشت و قلعه را از مردم پرکرد و برای آن ریاضی ترتیب داد. العزیز از بجایه لشکر بر سر او آورد و سردار سپاه قلعه به نام غیلاس به دفاع بیرون آمد و او را درهم شکست. بروکسن پس از چندی درگذشت و پسرش منیع جای او بگرفت. بنی سباع و سعید برای گرفتن انتقام برادرشان محمد با او به جنگ پرداختند و مدتی محاصره‌اش کردند چنان‌که روزگارش سخت شد و قلعه به روی مهاجمان گشوده گردید. او را با دیگر خاندانش کشتند و جمعی را اسیر کردند. والله مالک‌الامور.

در طبریه یکی از شیوخ آن به نام مدافع بن علال القیسی می‌زیست. چون به هنگام دخول عرب به افریقیه اوضاع پریشان گردید، مدافع طبریه دعوی استقلال کرد و در قلعه آن موضع گرفت و با فرزندان و پسر عموهایش و جماعت یاران خود زمام امور را به دست گرفت. مدافع همچنان بی‌بود تا آن‌گاه که ابن بیزون‌اللمخی در بحرین در وادی مجرده روی روی الریاحین قیام کرد. و میانشان فتنه و جنگ افتاد. قهرون بن غنوش در دحمون بود در آنجا دژی استوار ساخته بود. لشکری از او اباش قبایل بر او گرد آمده بود و این به هنگامی بود که مردم تونس پس از این‌که او را بر خود امیر کرده بودند عزلش کردند. سپس به سبب سیرت ناپسندش از شهر نیز بیرونش کردند. قهرون به دحمون رفت و در آنجا به دست خود دژی ساخت و چندبار به تونس حمله کرد و در آن حوالی دست به کشتار و تاراج زد. مردم از محرزین زیاد برای دفع او یاری خواستند او نیز به یاریشان آمد.

خیر او به ابن علال صاحب طبریه رسید. ابن علال به یکی از دامادهای او دست دوستی داد و او را به یکی از دژهای بلد خود آورد. و آن قلعه غنوش بود. و هر دو دست به افساد گشودند. پسرانشان بعد از آن دو جانشین پدران شدند. تا آن‌گاه که در سال ۵۵۴ عبدالمؤمن به افریقیه آمد و آثار فساد را از سراسر افریقیه بزدود.

همچنین حماد بن خلیفه‌اللمخی نیز در منزل رقطون از اقلیم زغوان بود به همان گونه که ابن علال و ابن غنوش و ابن بیزون بودند پسرش نیز همانند پسر آنان به جای پدر نشست. عاقبت به دست عبدالمؤمن برفتاد.

عیاد بن نصرالله بن الکلاعی در قلعه شقبتاریه بود و سپاهی از حادثه جویان و اباش

قبایل نیز در خدمت او بود و آن را از تعرض عرب‌ها مصون می‌داشت. این فتاته شیخ اریس که از عرب‌ها بود از او یاری خواست و از سوء فرمانروایی عرب‌ها شکایت کرد. عیادبن نصرالله لشکر بیاورد و آنان را از اریس براند و بر آنان مالی مقرر کرد که به او پردازند و این حال بیود تا بمرد. پسرش بعد از او به جایش نشست و شیوه پدر به کار می‌داشت تا آن‌گاه که در سال ۵۵۴ به طاعت عبدالؤمن درآمد. والله مالک الملک لارب غیره سبحانه.

خبر از دولت آل حماد در قلعه اینان از ملوک صنهاجه بودند و داعیان خلافت عبیدیان صاحب ملک و دولت در افریقیه و مغرب اوسط تا زمان انقراض ایشان به دست موحدین

این دولت شعبه‌ای از دولت آل زیری بود، منصور بن بلکین برادر خود حماد را منشور امارت اشیر و مسیله داد. او نخست با برادرش یطوفت و عمش ابوالبهار آنجا را اداره می‌کرد ولی در سال ۳۸۷ در ایام بادیس خود به استقلال فرمان می‌راند و در سال ۳۹۵ برادرش منصور او را به جنگ زناته - اعم از مغراوه و بنی یفرن - به مغرب اوسط فرستاد و شرط کرد که اشیر و مغرب اوسط و هر جای دیگر را که فتح کند از آن او خواهد بود. حماد از این نبرد پیروزمند بیرون آمد بر زناته تاخت و بسیاری را کشت و تاراج کرد قلعه بنی حماد را در کوهستان کتنامه به سال ۳۹۸ پی افکند. آن کوه محل قبایل عجیسه بود و در این عهد قبایل عیاض از عرب‌های بنی هلال در آنجا زندگی می‌کنند. حماد مردم مسیله و مردم بلاد حمزه را به آنجا کشانید و شهرهایشان را ویران نمود. همچنین قبیله جراوه را از مغرب آورد و در آنجا جای داد. بنای شهر را کامل کرد و در آغاز سال ۴۰۰ صورت شهر گرفت و برج و بارویش به اتمام رسید. مساجد و مهمانسراهای بسیار در آن بساخت. شهر آبادان و از مزایای تمدن برخوردار گردید. از بلاد دوردست دانش پژوهان و ارباب صنایع به آنجا روی نهادند، زیرا هم بازار کسب و کار در آنجا رایج بود و هم بازار علم.

حمادبن بلکین در ایام بادیس بن منصور امیری در زاب و مغرب اوسط بود و به کار نبرد با زناته اشتغال داشت. آمدنش به اشیر بدان سبب بود که نزدیک سرزمین‌های زناته و احیای آن در بادیه باشد و او را به ضواحی تلمسان و تاهرت دسترس باشد. پسران

زیری یعنی زاوی و ماکسن و برادرانشان در سال ۳۹۰ بر بادیس بن منصور بشوریدند. ماکسن و پسرانش کشته و زاوی و برادرانش به کوه شنون رانده شدند و حماد آنان را پذیرا آمد و به اندلس روانه ساخت. آن‌گاه ساعیان دست به کار شدند و روابط میان بادیس و حماد را برهم زدند. بادیس از او خواست که تَبَجَسْتُ و قسنطینه را به پسرش معز دهد زیرا الحاکم او را ولیعهد پدر ساخته بود. حماد سربرتافت و از فرمان بادیس بیرون رفت و شیعیان را کشتار کرد و اظهار مذهب سنت نمود و شیخین را بستود و سر از اطاعت عبیدیان بیرون کرد و به دعوت عباسیان بازگردید. این واقعه در سال ۴۰۵ اتفاق افتاد.

حماد بن بلکین به باجه لشکر برد و به نیروی شمشیر شهر را بگرفت و مردم تونس را به شورش برضد خلفای شیعی که در مصر بودند، برانگیخت. آنان نیز برضد ایشان شورش کردند. بادیس به جنگ او بسیج لشکر کرد و از قیروان بیرون آمد. چون چنین حالتی پیش آمد یاران حماد از گرد او پراکنده شدند چون: بنی ابی‌اللیل^۱ یاران مقره زناتی و بنی حسن که از بزرگان صنهاجه بودند و نیز بنی یطوفت زناتی و نیز بنی غمره زناتی. حماد بگریخت و بادیس اشیر را گرفت. حماد به شلف بنی واطیل رفت و بادیس در پی او بود. تابه‌والطین^۲ و دشت سرسو از بلاد زناته فرود آمد. عطیه بن دافلین^۳ با قوم خود توجین که حماد پدرش را کشته بود به بادیس پیوست. پسر عمش یدربن لقمان بن المعتر نیز بیامد. بادیس دست یاری به آنان داد و به یاری آن دو در برابر قتنه حماد پایداری کرد.

بادیس از وادی شلف گذشت و او را به جنگ فراخواند. همه ساکنان لشکرگاه حماد به بادیس گرویدند. حماد منهزم شد و شتابان خود را به قلعه رسانید و بادیس در پی او بود. تا به دشت مسیله رسید و حماد را در قلعه محاصره نمود. قضا را در سال ۴۰۶ به هنگام محاصره قلعه همچنان که در چادر خود میان یارانش خوابیده بود بمرد. افراد قبیله صنهاجه با پسرش معز بن بادیس بیعت کردند. معز در این هنگام کودکی هشت ساله بود. یاران بادیس کوشیدند تا اشیر را از تعرض خصم مصون دارند و کرامه بن منصور را به دفاع از آن گسیل داشتند ولی او نتوانست و حماد به شهر درآمد. آن‌گاه تابوت بادیس را

۲. در نسخه‌های A و C: بوادالطین

۱. در نسخه A: وهیل و در B: الیل
۳. ممکن است دافلتن هم خوانده شود.

به مدفنشان قیروان بردند. در آنجا همگان با معز بیعت کردند. معز بر سر حماد لشکر برد و در ناحیه باغیه^۱ بر او چیره شد. حماد بترسید و پسر خود قائد را فرستاد تا میان او و معز طرح صلح افکند و در سال ۴۰۸ با هدایایی کرامند به قیروان رسید. معز خواست‌های او در باب صلح به انجام رسانید و او نزد پدر بازگردید.

حماد در سال ۴۱۹ بمرد و پسرش قائد جانشین او شد. مردی جبار بود. برادر خود یوسف را امارت مغرب داد و ویغلان را بر بلاد حمزه، یعنی شهری که حمزه بن ادریس بنا کرده بود. حمامه بن عطیه مغراوی فرمانروای فاس، به سال ۴۳۰ لشکر بر سر او برد. قائد به جنگ او بیرون آمد و در میان زناته اموالی بخش کرد. حمامه به این امر آگاه شد و با او به مصالحه کرد و به فرمان او درآمد و به فاس بازگردید. معز در سال ۴۳۴ به قیروان راند و مدتی شهر را در محاصره داشت. سپس با قائد مصالحه کرد و به اشیر رفت و چندی نیز آنجا را محاصره کرد. عاقبت دست از محاصره برداشت و بازگردید. چون قائد مورد خشم و تجاوز معز واقع گردید به اطاعت عبیدیان درآمد و از سوی آنان شرف‌الدوله لقب یافت.

قائد بن حماد در سال ۴۴۶ درگذشت و پسرش محسن بن قائد به جای او نشست. او نیز فرمانروایی جبار بود. عمش یوسف به خلافتش برخاست و به مغرب رفت و فرزندان حماد را بکشت. محسن، پسر عم خود محمد بن حماد را که بلکین خوانده می‌شد به دفع او فرستاد و از عرب‌ها خلیفه بن مکن و عطیه الشریف را همراه او کرد و آنان را فرمان داد که در راه بلکین را بکشند. آنان بلکین را از ماجرا آگاه کردند و همه به قتل محسن تصمیم گرفتند و او را به مرگ تهدید کردند. محسن بن قائد به قلعه گریخت. بگرفتندش و پس از نه ماه که از حکومتش رفته بود به دست بلکین کشته شد. بلکین در سال ۴۴۷ به فرمانروایی رسید. امیری با شهامت و دلیر و دوراندیش و خونریز بود. پس از او وزیرش را که عهده‌دار اعمالش بود نیز کشتند.

او در ایام بلکین بن محمد، جعفر بن ابی زُمان مقدم بسکره را کشته بود زیرا بلکین احساس کرده بود که قصد پیمان شکنی دارد. مرگ او سبب شورش بسکره شد و ما بدان اشارت خواهیم داشت. سپس برادرش مقاتل بن محمد نیز بمرد. بلکین زنش تانمیرت، دختر عمویش علناس بن حماد، را متهم به قتل او کرد. و او را بکشت. ناصر برادر آن زن

۱. در نسخه D: باغابه

کینه به دل سپرد تا روزی دست به انتقام گشاید.

بلیکن بن محمد بسیار به جنگ بلاد مغرب می رفت. چون شنید که یوسف بن تاشفین و مرابطین بر مصامده استیلا یافته اند در سال ۴۵۴ به سوی او در حرکت آمد. مرابطین به صحرا گریختند و بلیکن در دیار مغرب پیشروی کرد و در فاس فرود آمد و از بزرگان و اشراف فاس گروگان گرفت که سراز فرمان نیچند. آن گاه به قلعه بازگردید. ناصر پسر عمش فرصت یافت تا به انتقام خواهرش قیام کند. قوم او صنهاجه نیز به سبب جنگ های پی در پی و دور شدن از خان و مان و پیشروی در اراضی دشمن به مشقت افتاده بودند با او یار شدند و بلیکن را در تساله به سال ۴۵۴ به قتل رسانیدند.

پس از قتل بلیکن، ناصر بن علناس جانشین او شد و بلاد مغرب را به برادرش کباب داد و او را در ملیانه مقام داد و نیز منشور امارت بلاد حمزه را به برادر دیگر خود رومان داد و منشور امارت نقاوس را به دیگر برادر خود خزر سپرد.

معز بن بادیس باروی قلعه را ویران کرده بود ناصر آن را از نو بنا کرد و برادر خود بلبار را به قسنطینه فرستاد و الجزایر و مرسی الدجاج را به پسرش عبدالله داد و اشیر را به پسر دیگرش یوسف. حموبن ملیل بر غواطی از صفاقس به او نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد و هدایایی روان داشت. مردم قسطلیه نیز نزد او آمدند. سردارشان یحیی بن اطاس بود. اینان نیز اعلان فرمانبرداری کردند ناصر همگان را صلح ای کرآمد داد و به جای خویش بازگردانید و منشور امارت آن دیار به نام یوسف بن خلوف صنهاجی نوشت. مردم قیروان و تونس نیز به فرمان درآمدند.

چون بلیکن بن محمد مقدم بسکره جعفر بن ابی زُمان را کشت مردم آن سامان سراز اطاعت آل حماد برتافتند و خود زمام کار خویش به دست گرفتند رؤسای ایشان بنی جعفر بودند. ناصر بن علناس سپاهی به سرداری خلف بن ابی حیدره، وزیر خود و وزیر بلیکن فرمانروای پیشین گسیل داشت. او برفت و بسکره را به جنگ بگشود و بنی جعفر را با جماعتی از رؤسای آن به قلعه برد. ناصر همه را کشت و بردار کرد. سپس خلف بن ابی حیدره را نیز به سعایت رجال صنهاجه به قتل رسانید. زیرا چون خبر قتل بلیکن را شنیده بود می خواست برادرش معمر را به حکومت بردارد و در این باب با رجال دولت مشورت کرده بود. ناصر او را کشت و احمد بن جعفر بن افلح را به جای او منصوب کرد. ناصر بن علناس سپس بیرون آمد تا اوضاع مغرب را بررسی کند. علی بن رکان، تافر

یوست^۱ را که دارالملک ایشان بود بگرفت. قضیه از این قرار بود که چون بلکین کشته شد علی بن رکان نزد برادران خود که از عجیسه بودند گریخت و در یک شب که ناصر بن علناس غایب بود ناگهان به تافربوست تاخت و آنجا را گرفت چون ناصر از مسیله بازگشت، شتابان به تافربوست تاخت و شهر را بگشود و علی بن رکان را خود به دست خود سربرید. پس از آن میان اعراب هلالی جنگ افتاد و فتنه‌ها برخاست. رجال اثبج به دادخواهی آمدند و از ریاح شکایت کردند. ناصر به آنان پاسخ داد و به یاریشان برخاست و با جماعتی از صنهاجه و زناته برفت تا به اریس فرود آمد. و در سبیه جنگ آغاز شد، زناته غدر کردند و به دسیسه معزین زیری بن عطیه و ترغیب تمیم بن معز، سپاه او را به هزیمت واداشتند و چون به هزیمت رفت خزینش به تاراج شد و برادرش ابوالقاسم و کاتبش به قتل رسیدند. ناصر خود با اتباعش به قسنطینه گریخت و جان به سلامت برد.

ناصر با بقایای لشکرش که به دویست تن هم نمی‌رسیدند به قلعه رفت و وزیر خود ابن ابی‌الفتوح را فرستاد تا میانشان اصلاح کند. او میان دو طرف صلح افکند. رسول تمیم بیامد و نزد او از وزیر، ابن ابی‌الفتوح سعایت کرد و گفت او را به تمیم گرایش است. از این رو ناصر او را در بند کشید و بکشت. منتصر بن خزرون زناتی در ایام خلافت و فتنه میان ترک و مغاریه در مصر خروج کرد و به طرابلس رفت. در آنجا بنی عدی را یافت که آنان را قبایل اثبج و زغبه از افریقیه بیرون رانده بودند. منتصر آنان را به گرفتن بلاد مغرب ترغیب کرد. و با آنان بیامد تا به مسیله رسیدند. و به اشیر داخل شدند ناصر به دفاع بیرون آمد و به صحرا گریخت. آنان بازگشتند ناصر نیز بازگشت و درخواست مصالحه نمود و مصالحه کردند و ضواحی و زاب و ریغه را به او اقطاع داد. ناصر عروس بن سندی رئیس بسکره را وعده‌های جمیل داد و از او خواست که چون منتصر به بسکره رسید بکشندش. عروس بن سندی به استقبال او بیرون آمد و نیکو فرود آورد و حشم خود را گفت که چون منتصر و یارانش به طعام نشستند آنان را بکشند. آنان نیز چنان کردند. اتباعش بگریختند و یاران عروس بن سندی سر منتصر را بردند و نزد ناصر فرستادند. ناصر سر را در بجایه نصب کرد و تنش در قلعه بردار کرد تا برای دیگران پندی شود. همچنین بسیاری از رؤسای زناته و مغراوه را به قتل آورد. از رؤسای مغراوه یکی ابوالفتوح بن حبوس، امیر بنی سنجاس بود. شهر لمدیه از آن او بود در لمدیه قبیله‌ای از

۱. در نسخه C: تافر یوست و در A: تامد فوست.

بطون صنه‌اجه می‌زیستند که شهر به نام آنها نامیده شده بود. معنصر بن حماد نیز از آنان بود و در ناحیه شلف می‌زیست او را نزد عامل ملیانه بردند، و در آنجا کشتند. شیوخ بنی ورسیفان - از مغراوه - را نیز به قتل آورد. چون سر معنصر را آوردند آن را در کنار منتصر بالای قصر خود نصب کرد. مردم زاب به او نوشتند که غمرت^۱ و مغراوه، اعراب اثیج را برای گرفتن شهرهایشان یاری داده‌اند. ناصر پسر خود منصور را با سپاهی فرستاد او در وعلان^۲ شهر منتصر بن خزرون فرود آمد و ویرانش نمود.

ناصر سپاهی نیز به شهر وارکلا فرستاد و بر آنان امیری گماشت و غنایم و اسیران را روانه نمود. خبر یافت که بنی توجین که از زناته بودند بنی عدی را که از عرب‌ها بودند به فساد و راهزنی یاری داده‌اند و امیرشان در این هنگام مناد بن عبدالله بود. پس فرزند خود منصور را با لشکری بر سر ایشان فرستاد و از امرای بنی عدی ساکن عبدالله و حمید بن حرعل^۳ و لاحق بن جهان را بگرفت. همچنین علی بن مناد بن عبدالله امیر بنی توجین و برادرش زیری و عموهایش اغلب و حمامه را در بند کشید و به حضرت آورد و مورد عتاب و خطاب قرار داد و بدان گناه که به بنی القاسم رؤسای بنی عبدالواد پناه داده‌اند، به قتل آورد بدین گونه که دست و پایشان به خلاف یکدیگر بیرید.

در سال ۴۶۰ کوهستان بجایه را فتح کرد. در آنجا قبیله کوچکی از بربر بودند که به همین نام - بجایه - خوانده می‌شدند آنان خود این واژه را به کاف تلفظ می‌کنند ولی کاف در لغت ایشان کاف نیست حرفی است میان جیم و کاف (-گاف) این قبیله از صنه‌اجه تا به امروز در میان قبایل بربر پراکنده‌اند. چون آن کوهستان را فتح کرد در آنجا شهری پی افکنند آن را ناصریه نامید ولی در نزد مردم به اسم قبیله معروف است و بجایه گویند. قصر اللؤلؤئه را در آنجا بنا کرد که یکی از عجیبترین قصرهای جهان است و مردم را از اطراف به آنجا آورد و خراج از ساکنان آن برداشت. خود نیز در سال ۴۶۱ به آنجا نقل کرد.

روزگار ناصر بن علناس روزگار نیرومند شدن و وسعت گرفتن آل حماد بود. و بر بنی بادیس برادرانشان در مهدیه برتری یافتند ولی در اثر حوادث روزگار و فتنه‌انگیزی اعراب هلالی کارشان روی در پریشانی نهاد و شورشگران و منازعان از میان

۲. در نسخه‌های A و E: وعلان

۱. در نسخه‌های A و B و C: عمرت

۳. در نسخه C: خزعل و در A: جرعل

دولتمردانشان سربر داشتند. دولت آل حماد در عصر ناصر به دوره عزت و اعتلای خود رسید. بناهای عجیب و زیبا پی افگندند و شهرهای بزرگ بنا کردند و بارها به مغرب لشکر بردند و در اراضی آن پیش رفتند.

ناصر در سال ۴۸۱ درگذشت پس از او پسرش منصور بن ناصر زمام امور به دست گرفت و به سال ۴۸۳ به بجایه آمد و در آنجا وطن گرفت. و این اقدام از آن رو بود که بجایه از منازل عرب دور بود. و حال آنکه در قلعه که بودند عرب‌ها به مردم آسیب می‌رسانیدند و اطراف را تاراج می‌کردند و مردم را می‌ربودند. زیرا راه رسیدن به آن آسان بود ولی به سبب مکان‌های صعب‌العبور راه وصول به بجایه دشوار بود. پس بجایه را به منزله پناهگاهی برگزید و آن را دارالملک خویش قرار داد. و قصرهایش را تجدید بنا کرد و مسجدی جامع در آن ساخت. منصور بن ناصر به ساختن ابنیه مولع بود و در طرح میانی آنها صاحب ذوق و سلیقه. آب انبارها و قصرها ساخت و باغ‌ها و بستان‌ها احداث کرد و آب به آنها کشید. در قلعه از بناهای اوست: قصرالملک و المنار و الکوکب و قصرالسلام و در بجایه قصر اللؤلؤه و قصر امیمون.

برادرش بلباز^۱ از عهد ناصر پدرش در قسطنطینه بود. در آغاز حکومت منصور هوای خودکامگی در سرداشت. منصور ابویکنی^۲ بن محسن بن القائد را با سپاهی به جنگ او فرستاد سپس منشور امارت قسطنطینه و بونه را به نام او صادر کرد. آنگاه بلباز را بگرفت و به قلعه فرستاد و به جای او حاکمی برای قسطنطینه معین کرد و برادر خود ویغلان را به امارت بونه فرستاد. چندی بعد حاکم قسطنطینه به خلاف منصور برخاست و در سال ۴۸۷ در آنجا دست به شورش زد. منصور برادر خود را از بونه نزد تمیم بن معز به مهدیه فرستاد و او را به حکومت بونه دعوت کرد. او پسر خود ابوالفتوح بن تمیم را با او روانه نمود و ابوالفتوح با ویغلان به بونه رفت و با مرابطین در مغرب اقصی مکاتبه آغاز کردند. منصور سپاه خود به بونه فرستاد و هفت ماه شهر را در محاصره خویش گرفت. سپس به جنگ بگشود و ابوالفتوح بن تمیم را گرفته نزد او فرستادند و او در قلعه به بندش کشید. آنگاه سپاه او رهسپار قسطنطینه شد. احوال ابویکنی^۳ پریشان شد و به دژی در کوه

۱. در نسخه‌های C و D: بلباز

۲. ضبط این نام در نسخ مختلف به گونه‌های مختلف است چون: بکر، بکتی، بکن، یکی و یکن.

۳. در نسخه D: بنی ابی بکنی و در A: ابن ابی یکی.

اوراس رفت و در آنجا تحصن گرفت. در این احوال صلیصل بن الاحمر از رجال اثیح به قسطنطینه آمد و با منصور در نهان به گفتگو پرداخت که با گرفتن مالی دست او را بر قسطنطینه گشاده دارد. منصور بپذیرفت و صلیصل بر قسطنطینه مستولی شد. ابویکنی در دژ خود در کوه اوراس ماند ولی پی در پی قسطنطینه را مورد حمله قرار می داد. تا آنگاه که لشکر بر سرش فرستادند و او را در قلعه محاصره کردند. سپس حمله آوردند و کشتندش. بنی و مالوا یکی از احیای زناته بود قومی متحد و نیرومند. ریاست زناته در میان آنان بود. رئیس ایشان در عهد منصور ماخوخ نام داشت. میان او و آل حماد خویشاوندی سببی بود و یکی از دختران ایشان زوجه ناصر بن علناس بود و دیگری در نزد منصورین ناصر بود.

چون میان منصور و قوم آن دوزن خلاف افتاد، منصور خود با جماعتی از صنهاجه به جنگ ایشان رفت. ماخوخ نیز لشکری از زناته گرد آورد و نبرد در گرفت. منصور منهزم شد و به بجایه گریخت و خواهر ماخوخ را که زن او بود بکشت و این امر سبب مستحکم شدن نفرت میان ماخوخ و او گردید. ماخوخ به امرای تلمسان پیوست و ایشان از قبایل لمتونه بودند ماخوخ ایشان را به جنگ بلاد صنهاجه برانگیخت. این امر سبب حرکت منصور به تلمسان گردید. چون یوسف بن تاشفین مغرب را گرفت و نیرومند شد چشم طمع به تلمسان دوخت، پس فرمانروای تلمسان که یکی از فرزندان یعلی بن محمد بود، در سال ۴۷۴ بر آنجا غلبه یافت. چنانکه خواهیم گفت - و محمد بن تینعمر المسوفی را امارت آن دیار داد و آنجا را مرز قلمرو خویش قرار داد. آنگاه بلاد صنهاجه و ثغور ایشان را مورد حمله قرار داد. منصورین ناصر لشکر بر سر او کشید و ثغور او ویران ساخت و دژهای ماخوخ از بن برکنند و بر او سخت گرفت. یوسف بن تاشفین نزد او کس فرستاد و با او مصالحه نمود. منصورین ناصر بدین گونه دست مرابطین را از بلاد صنهاجه کوتاه کرد ولی بار دیگر مرابطین تطاول آغاز نهادند. منصور پسر خود امیر عبدالله را گسیل داشت. مرابطین چون بشنیدند دست از بلاد او برداشتند و به مراکش بازگشتند. او نیز به مغرب اوسط راند و بلاد بنی و مانوا را سخت مورد حمله قرار داد. و برخی شهرها را محاصره کرد و بگشود و این کار را چند بار ادامه داد تا عاقبت از تقصیر مردم بگذشت و نزد پدر بازگردید. سپس میان ناصر و ماخوخ فتنه افتاد. خواهر او را کشت و پسر ماخوخ به تلمسان بازگردید. ابن تینعمر صاحب تلمسان در این کار یاریش کرد و لشکر به الجزایر

بردند و دو روز پیکار کردند قضا را محمد بن تینعمر صاحب تلمسان ببرد. یوسف بن تاشفین به جای او برادرش تاشفین بن تینعمر را امارت داد. تاشفین بن تینعمر به اشیر لشکر برد و آنجا را فتح کرد. منصور با سپاهیان خود و نیز همه صنهاجه و احیای عرب چون ثبج و زغبه و ربیع و نیز امم بسیاری از زناته با بیست هزار سپاهی در سال ۴۷۶ رهسپار نبرد تلمسان شد سپاهی بر مقدمه بفرستاد و خود از پی روان گردید. تاشفین بن تینعمر از تلمسان دست برداشته و به تساله رفته بود. سپاه منصور او را بیافتند و منهزمش کردند. او به جبل الصخره پناه برد. سپاهیان منصور در تلمسان دست به کشتار و تاراج زدند. حوا زن تاشفین امیرشان پیامد تا شفاعت کند. منصور گرامیش داشت و بامداد روز بعد از محاصره و کشتار دست برداشت و به قلعه بازگردید. سپس شمشیر در زناته نهاد و آنان را در نواحی زاب و مغرب اوسط پراکنده گردانید و به بجایه بازگشت. در آن نواحی نیز بسی خون ریخت. سپاهیان او قبایل اطراف بجایه را زیر پی سپردند و آنان به کوه‌هایی چون کوهستان بنی عمران و بنی تازروت^۱ و منصوریه و صهریح^۲ و باطور^۳ و حجرالمعز و دیگر کوه‌های اطراف گریختند. اسلاف او غالباً از تعرض این قبایل در امان نبودند و در برابر ایشان در حال دفاع بودند. چون او این قبایل را پراکنده ساخت کار دولتش استقامت و استواری گرفت.

معزالدوله صمادح که از برابر مرابطین - پس از تسلط ایشان بر اندلس - گریخته بود از المریه نزد منصور آمد. منصور تدلس را به اقطاع او داد و او را در آنجا فرود آورد. منصور در سال ۴۹۸ درگذشت و پسرش بادیس بن منصور به جای او نشست. بادیس مردی دلیر و بلند نظر بود. عبدالکریم بن سلیمان وزیر پدرش را در آغاز فرمانرواییش به خواری افکند و از قلعه به سوی بجایه رفت و سهام عامل بجایه را در بند کشید. ولی هنوز یک سال از حکومتش نگذشته بود که به هلاکت رسید.

پس از بادیس برادرش عزیز بن منصور به جایش نشست. بادیس او را از حکومت الجزایر عزل کرده بود و به جیجل تبعید نموده بود. عزیز، سردار سپاه، علی بن حمود را فراخواند. چون او پیامد و همه با عزیز بیعت کردند با زناته صلح کرد و دختر خود را به ماخوخ داد. مدت فرمانرواییش به دراز کشید. ایام او همه صلح و آرامش بود. علما در

۲. در نسخه B: هریج

۱. در نسخه A: یازروت و در B: بازروت

۳. متن مطابق نسخ خطی A و D است و در C: الناطور

مجلس او حاضر می شدند و به مناظره می پرداختند.

ناوگان او به جریه رفت. مردم آن سامان به فرمانش تسلیم شدند. نیز به تونس لشکر کشید. فرمانروای تونس احمد بن عبدالعزیز با او مصالحه کرد و به اطاعت او درآمد. در روزگار او عرب‌ها به قلعه تاخت و تاز کردند و هرچه در بیرون آن یافتند غارت کردند و کشتار و تاراجشان افزون شد. پادگانی که در آن حوالی بود با آنان جنگ کرد و برایشان غلبه یافت و از آن بلاد بیرونشان راند. چون عرب‌ها رفتند و خبر به عزیز بن منصور رسید پسر خود یحیی و سردار سپاه خود علی بن حمدون را با سپاهی از بجایه به آنجا فرستاد. چون به قلعه رسید آرامش پدیدار گردید. یحیی عرب‌ها را که امان خواسته بودند امان داد سپس با لشکر خود به بجایه بازگردید. در ایام فرمانروایی عزیز بن منصور بود که [محمد بن تومرت] مهدی موحدین به بجایه آمد. در سال ۵۱۲. او از مشرق آمده بود. ابن تومرت دست به نهی از متکر زد. نزد عزیز از او سعایت کردند. عزیز او را بازخواست کرد و او به میان بنی وریاکل که از بطون صنهاجه بودند و در وادی بجایه می زیستند رفت و آنان پناهش دادند. مهدی در ملاله فرود آمد و به تدریس علم پرداخت. عزیز او را طلب داشت. از پس دادنش سربر تافتند و در حفظ جان او پیکار کردند تا مهدی به مغرب رفت.

عزیز بن منصور در سال ۵۱۵ درگذشت. پس از او پسرش یحیی بن العزیز جانشین او گردید. مدت حکومتش به دراز کشید. مردی ناتوان بود و مغلوب اراده زنان و مولع به شکار. و این زمان انقراض دولت و سرآمدن قدرت قبایل صنهاجه بود. یحیی سکه زد و هیچیک از نیاکان او به سبب رعایت ادب در برابر خلفای خویش یعنی عبیدیان دست به چنین کاری نزده بودند. ابن حماد گوید که در سکه دینار او برد و طرف دایره ای بود و در هر دایره سه سطر نوشته شده بود. دایره یک روی سکه چنین بود: «وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ». و در درون آن سه سطر نوشته داشت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. يَعْتَصِمُ بِحَبْلِ اللَّهِ يَحْيَى بْنُ الْعَزِيزِ بِاللَّهِ بْنِ الْأَمِيرِ الْمَنْصُورِ». دایره روی دیگر چنین بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. صُورِبَ هَذَا الدِّينَارُ بِالنَّاصِرِيَّةِ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ خَمْسَمِائَةٍ وَ سَهْ سَطْرٍ دَاخِلِ دَائِرَةِ چنين بود: «الامام ابو عبدالله المقتفی لامرالله امير المؤمنين العباسی».

یحیی بن العزیز در سال ۵۴۳ برای بازجست از وضع قلعه و حمل آنچه در آن باقی

مانده بود به قلعه رفت. در توزر علی بن مروان به خلاف او برخاست. یحیی، فقیه مطرف بن علی بن حمدون را با سپاهی به سوی او فرستاد. او برفت و توزر را فتح کرد و علی بن فرقان را بگرفت و بیاورد. یحیی او را در الجزایر حبس کرد تا هم دربند بمرد و گویند او را کشت. آن‌گاه پسر خود مطرف را به تونس فرستاد و او تونس را فتح کرد، سپس آهنگ مهدیه نمود و چون کاری نتوانست کرد به بجایه بازگردید و مسیحیان مهدیه را تصرف کردند. حسن فرمانروای مهدیه آهنگ او کرد. او را به الجزایر فرستاد تا نزد برادرش قائد بماند. چون موحدین در بجایه تاخت آوردند قائد از الجزایر بگریخت و آن را تسلیم کرد. مردم حسن را بر خود امیر کردند حسن نزد عبدالمؤمن رفت. عبدالمؤمن اکرامش کرد. یحیی برادر خود سبُع را به رویارویی موحدین فرستاد. منهزم شد و موحدین بجایه را گرفتند.

یحیی به کشتی نشست تا به صقلیه رود و از آنجا به بغداد شود. ولی راه به بونه کج کرد و بر برادر خود حارث فرود آمد. برادر او را به سبب اعمال ناشایست و بیرون آمدنش از آن بلاد سرزنش نمود. یحیی از نزد او به قسنطینه رفت و بر برادرش حسن فرود آمد. حسن به سود او از کارکناره گرفت. در خلال این احوال موحدین به جنگ قلعه را گرفتند و خراب کردند. یحیی با عبدالمؤمن به سال ۵۴۷ بیعت کرد و از سر قسنطینه برخاست و خواست که قصد جان او نکند. او نیز به عهد خود وفا کرد و او را به مراکش برد و در آنجا جای داد. سپس در سال ۵۵۸ به سلارفت و در قصر بین عشرة مکان گرفت و در همان سال درگذشت. اما حارث بن عبدالزیز صاحب بونه به صقلیه گریخت و از صاحب آن یاری خواست او نیز یاریش داد. حارث به بونه بازگشت و آنجا را تصرف کرد. پس از آن موحدین بر او غلبه یافتند و دربندش کشیدند و کشتندش. دولت بنی حماد منقرض شد. والبقاء لله وحده.

از قبایل تکلاته جز جمعی که در وادی بجایه پراکنده اند کس برجای نمانده است. اینان خود را چنین نسبت می دهند. امروز در شمار سپاهیان اند و در نواحی بلد از اقطاعی که مربوط به لشکر است، در پناه سلطان و سردارانش زندگی می کنند. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از ملوک بنی حَبّوس بن ماکِسن بن زیری که خود از صنهاجه بودند و در غرناطه حکم می‌راندند و آغاز و انجام کارشان

چون بادیس بن منصور بن بلکین بن زیری بن مناد در سال ۳۸۵ زمام امور را به دست گرفت، عموها و خویشاوندانش را در ثغور مملکتش امارت داد. مثلاً حماد را به اشیر فرستاد و برادر او یطوفت را به تاهرت. زیری بن عطیه مغراوی فرمانروای فاس به فرمان المؤید هشام خلیفه اموی قرطبه با جماعاتی از قبایل زناته به قلمرو صنهاجه لشکر آورد و تاهرت را مورد حمله قرار داد بادیس سپاهیان خود را به فرماندهس محمد بن ابی‌العرب به جنگ او فرستاد. دو سپاه در تاهرت مصاف دادند. سپاه صنهاجه منهزم شد. بادیس خود عزم قتال کرد ولی فلفول بن سعید بن خزرون صاحب طبنه از او جدا شد. زیری بن عطیه از برابر او واپس نشست و به مغرب بازگردید و بادیس نیز به قیروان بازگشت. بادیس عموها و فرزندان زیری یعنی زوای و جلال و عرم و معین^۱ را با حماد و برادرش یطوفت در اشیر نهاد. همه دست اتحاد به هم دادند و در سال ۳۸۷ برضد او قیام کردند و زمام کارها به دست حماد دادند. خیر به ابوالبهار پسر زیری رسید، برجان خود بترسید و او نیز به ایشان ملحق شد و در مخالفت با ایشان هماهنگ گردید. بادیس به جنگ فلفول بن سعید و یانس از موالی الحاکم که از سوی او به طرابلس آمده بود سرگرم بود و از اعمال ایشان غافل. اینان مجال فساد یافتند و دست خود به دست فلفول رسانیدند و با او پیمان دوستی بستند.

چندی بعد ابوالبهار از آنان جدا شد و نزد بادیس آمد. بادیس او را پذیرا شد و با او به گونه‌ای مصالحه کرد. آن‌گاه در سال ۳۹۱ به جنگ حماد رفتند. بادیس حماد را شکست داد و ماکسن و پسرش کشته شدند و زوای به کوه شنون پناه برد. این کوه در ساحل ملیانه بود آن‌گاه از دریا گذشت و با پسران خود و پسران برادرش و حواشی و خدم به اندلس رفت و بر المنصور بن ابی عامر فرود آمد. ابن ابی عامر در آن ایام رجل مقتدر دولت اموی اندلس بود. آنان را اکرام کرد و در زمره خواص خود درآورد زیرا قصدش آن بود که دولت اموی را مقهور خود سازد و بر آن غلبه یابد. از این‌رو آنان را در طبقات زناته و دیگر رجال بربر که بخش بزرگی از لشکر اموی را تشکیل می‌دادند جای داد. کار صنهاجیان در اندلس بالا گرفت و فرمانروایی و نیرومندی یافتند آن‌سان که پایه‌های

۱. در نسخه B: مغنین

دولت ابی عامر و دو پسرش المظفر و الناصر بر روی دوش آنان استوار بود. چون دولت بنی عامر برافتاد و در اندلس میان بربرها و اهالی اندلس فتنه برخاست زاوی یکی از عوامل آن بود. او و قومش صنهاجه و همه زناته و بربر به قرطبه راندند تا خلیفه المستعین سلیمان بن الحکم بن سلیمان بن الناصر که با او بیعت کرده بودند جای پای استوار کرد و آنان قول به فرمانبرداری از او دادند - چنانکه در اخبارشان آورده ایم - سپس ناگهان به قرطبه درآمدند و به کشتار مردم پرداختند و دست به تاراج گشودند و اغراض و نوامیس صاحبان بیوتات و خواص آن را بریاد دادند. زاوی در اثنای تاراج شهر به سر پدرش زیری بن مناد برخورد کرد که از دیوان قلعه قرطبه آویخته شده بود. سر را فرود آورد و به قومش سپرد تا در گور او دفن کنند. سپس حوادث بنی حمود که از علویان بودند پیش آمد. میان بربرها افتراق افتاد و اندلس در آتش اختلاف بسوخت و سراسر آن غرق در فتنه شد. رؤسا چه از بربرها و چه از رجال دولت به نواحی و شهرها راندند و هر جا میسر شد تصرف کردند. صنهاجه به ناحیه البیره رفت. ضوای از آن ایشان بود. زاوی که در آن روزگار بازوی بربرها بود به غرناطه داخل شد و آنجا را دارالملک خود گردانید و قوم خود را در آنجا پناهگاه داد.

ولی از عواقب اعمال ناپسندی که بربرها در ایام فتنه در اندلس مرتکب شده بودند در بیم بود. از این رو غرناطه را رها کرد و در سال ۴۱۰ بار دیگر پس از بیست سال که از قیروان دور شده بود به قیروان بازگردید و بر معزین بادیس نوه برادرش بلکین فرود آمد و دید که دولت ایشان را در افریقیه چه مقام ارجمندی است و از حیث وسعت ملک و شمار رعایا تا چه پایه گستردگی است. معزین بادیس او را به اکرام تمام استقبال کرد و به برترین مقامهای دولتی فرابرد و بر دیگر اعمال و اقربا برتری داد و در قصر خویش جای داد و همه اهل حرم را به دیدار او برد. گویند که او در میان خویشاوندان خود هزار زن دید که همه از محارم او بودند. زاوی سر را با جسدش در گورش دفن کرد. زاوی پسر خود را در قلمروی که در غرناطه داشت جانشین خود ساخت. او مردم غرناطه را آزاده بود. از این رو مردم بر او بشوریدند و حبوس فرزند عم او ماکسن بن زیری را که در یکی از قلاع فرمان می راند بخواندند. او نیز بیامد و در غرناطه فرود آمد و مردم با او بیعت کردند و او دولتی عظیم را تاسیس کرد. دولت او از بزرگترین دول طوایف در اندلس بود. حبوس بن ماکسن در سال ۴۲۹ درگذشت.

پس از او پسرش بادیس بن حبوس مکنی به المظفر به حکومت رسید. او همچنان داعی آل حمود امرای مالقه بود، بعد از بیرون رفتن ایشان از قرطبه. زهیر عامری صاحب المریه در سال ۴۲۹ به جنگ او آمد. بادیس در بیرون شهر غرناطه با او نبرد کرد و به هزیمتش داد و او را به قتل آورد. مدت فرمانروایی او به دراز کشید و همه ملوک طوایف دست یاری به سوی او دراز کردند. یکی از این کسان از او یاری طلید محمد بن عبدالله البیزالی بود؛ به هنگامی که اسماعیل بن عباد با سپاه پدرش او را محاصره کرده بود. بادیس با قوم خود به یاری او رفت. ابن بقره سردار سپاه ادریس بن حمود صاحب مالقه نیز با او همراه بود. این واقعه در سال ۴۳۱ اتفاق افتاد. سپاه ابن بقره از راه بازگردید. اسماعیل را طمع افزون شد و خود را به بادیس و قومش رسانید و جنگ در پیوست در این جنگ اسماعیل شکست خورد و اسماعیل را تسلیم او کردند. صنهاجیان او را کشتند و بادیس سرش را نزد ابن حمود فرستاد.

القادرین ذی النون صاحب طلیطله نیز از بادیس و قوم او برای دفع تجاوزهای ابن عباد و یارانش یاری می خواست. این بادیس بن حبوس همان کسی است که غرناطه را به صورت شهر درآورد و قلعه آن را پی افکند و در آن قصرها ساخت و دژی استوار برآورد. آثار او در بناها و قصور غرناطه هنوز هم برجاست.

بادیس به هنگام انقراض دولت بنی حمود در سال ۴۴۹ بر مالقه مستولی گردید و آن را بر قلمرو خویش درآورد. بادیس در سال ۴۶۷ بمرد. در این هنگام دولت یوسف بن تاشفین نیز وسعت و قدرت یافته بود. پس از بادیس نواده او عبدالله بن بلکین بن بادیس به حکومت رسید و بر المظفر غلبه یافت. برادر خود تمیم را منشور امارت مالقه داد و کارش استقامت یافت. تا آنگاه که یوسف بن تاشفین از آب بگذشت و آن حرکت معروف است و در اخبار او مذکور.

یوسف بن تاشفین در سال ۴۸۳ به غرناطه رفت و عبدالله بن بلکین را بگرفت و اموال و ذخایر او را بستد. برادرش تمیم را نیز از مالقه بیاورد و هر دو را با خود به این سوی آب آورد. عبدالله در اغمات و تمیم در سوس اقصی مسکن گزیدند و به ایشان جایی را به اقطاع داد تا هر دو در ایالت او جان به جان آفرین تسلیم کردند بنی النامسی از خاندانهای طنجه در این عهد پندارند که از اعقاب ایشان هستند. و حال آنکه دولت تلکاته صنهاجی در افریقیه و اندلس بکلی برافتاده است. والبقاء لله وحده.

طبقه دوم از صنهاجه و ایشان مُلثَمین هستند و سخن از ملک و دولت ایشان در مغرب

این طبقه از صنهاجه ملثمین هستند که در بادیه آن سوی ریگستان‌ها در صحرای جنوب زندگی می‌کنند. آنان در جولانگاه‌های خود از زمان‌های دور، پیش از فتح اسلامی، آن‌سان که کس را از آغاز آن خبری نیست، می‌زیسته‌اند. از واحه‌های خویش به صحرا می‌روند و در آنجا مراد خویش می‌یابند و سپس به ارتفاعات و تلول باز می‌گردند و از آنجا حبوب و خورش خویش را فراهم می‌آورند. بسا به جای حبوب که دشوار به دست می‌آید از شیر و گوشت چارپایان بهره می‌برند. زیرا از عمران به دورند و به تنها زیستن خو گرفته‌اند و هر پیروزی که حاصل کنند همه به قهر و غلبه است. اینان از حوالی حبشه که همجوار آن بودند دور شدند و در سرزمین‌هایی که میان بلاد بربرها و بلاد سیاهان است سکونت گزیدند. این قوم لثام می‌بندند یعنی با نقاب یا با جزئی از دستار خویش بینی و اطراف آن را می‌پوشانند. و بدین شعار از دیگر امم تمیز داده می‌شوند. بدین سبب ایشان را ملثم گویند. ملثمین را شمار در آن بلاد افزون گردید و صاحب قبایل بسیار شدند چون لمتونه و مسوفه و وتزیله^۱ و تارکا و زغاوه و سپس لمطه. اینان برادران صنهاجه بودند و همه بین دریای محیط در مغرب تا غدامس از ناحیه جنوبی طرابلس و برقه زندگی می‌کردند.

از آن میان لمتونه را بطون بسیار است. چون بنی ورتنطق^۲ و بنی نیال و بنی مولان و بنی ناسجه. مواطن ایشان از بلاد صحرا و معروف بود به کاکدم. دین ایشان مجوس بود، چنان‌که بربرهای مغرب همه بر این دین بودند. ملثمین در آن سرزمین‌ها همچنان در جولان بودند و پس از فتح اندلس اسلام آوردند. ریاست ایشان در میان لمتونه بود. از

۱. نقطه گذاری این کلمه مشکوک و نامطمئن است.

۲. در نسخه B: ورتنطن

آغاز دولت عبدالرحمان بن معاویه معروف به الداخل صاحب دولتی عظیم شدند که به پادشاهانشان یکی پس از دیگری به ارث رسید. از ایشان بودند: تلاکاکین بن ورکوت و اراکن بن ورتنطق جد ابوبکر بن عمر امیر لمتونه در آغاز فرمانرواییشان عمر برخی از این فرمانروایان به دراز کشید چنانکه از هشتاد نیز در می‌گذشت. آنان بلاد صحرا را زیر پی سپردند و با امم سیاهپوست به جهاد پرداختند تا آنان را به اسلام درآوردند. برخی اسلام آوردند و برخی جزیه دادند و برخی دین خویش نگاه داشتند. مسلمانان نیز از ایشان جزیه پذیرفتند. پس از تلاکاکین که از او یاد کردیم تیلوتان به امارت رسید.

ابن ابی زرع گوید: نخستین کسی از لمتونه که در صحرا فرمانروایی یافت تیلوتان بود. او بلاد صحرا را تصرف کرد و باج و خراج‌های سیاهان را بستند. چون سوار می‌شد صد هزار سوار بر اسب‌های راهوار با او در حرکت می‌آمدند. در سال ۲۲۲ درگذشت. پس از او یلتان^۱ به حکومت رسید او نیز در سال ۲۸۷ بمرد و پس از او پسرش تمیم تا سال ۳۰۶ فرمان راند. صنهاجه او را به قتل آورد و اوضاعشان پریشان شد. پایان کلام ابن ابی زرع. دیگری گوید: از مشهورترین شاهان ایشان تینزوا پسر واشنیق پسر یزار بود. بعضی نوشته‌اند: برویان پسر واشنیق پسر یزار. در عهد عبدالرحمان الناصر و پسرش الحکم المستنصر در قرن چهارم در تصرف آورد و در عهد عبیدالله و پسرش ابوالقاسم از خلفای شیعه با صد هزار سوار حرکت می‌کرد. قلمروش مسیر دو ماه در دو ماه راه بود. بیست تن از ملوک سیاهان تحت فرمان او بودند و همه به او جزیه می‌دادند. پس از او پسرانش به فرمانروایی رسیدند. سپس کارشان روی در پریشانی و پراکندگی نهاد و به ملوک الطوائف بدل گردید و به شعب گوناگون تقسیم شد.

ابن ابی زرع گوید: افتراق امرایشان پس از تمیم بن یلتان بود و این پراکندگی صد و بیست سال مدت گرفت، تا در میان ایشان ابو عبدالله بن تیفاوت معروف به نارشت لمتونی ظهور کرد. همه بر او گرد آمدند و گرامیش داشتند. او نیز مردی صالح و دیندار بود. حج به جای آورد و در سال سوم ریاستش در یکی از غزواتش به قتل رسید. پس از او دامادش یحیی بن ابراهیم کدالی به حکومت رسید و پس از او یحیی بن تلاکاکین. پایان سخن او. این طبقه را نخست در مغرب و اندلس دولتی عظیم بود و سپس در افریقیه و ما بترتیب آن را شرح خواهیم داد.

۱. نقطه‌گذاری این کلمه مشکوک و نامطمئن است.

خبر از دولت مرابطين که از لمتونه بودند و فرمانروایی آنان در اندلس و مغرب و آغاز کار و دگرگونی احوالشان

ملثمین در بادیه‌های خود می‌زیستند و چنان‌که گفتیم بر دین مجوسی بودند تا در قرن سوم، اسلام در میانشان ظاهر شد. سپس برای نشر دین اسلام به سرزمین‌های همجوار که سیاهان در آنجا بودند حمله کردند و آنان را به اسلام آوردند و این سبب قدرت دولت ایشان گردید. سپس به فرقه‌ای چند منشعب شدند و ریاست هر بطنی در خاندانی مخصوص بود. ریاست لمتونه در بنی ورتانطق بن منصور بن مصالاة ابن امیت بن واتمال بن تلمیت بود. و او همان لمتونه بود. چون ریاست به یحیی بن ابراهیم بن کدالی رسید چون با بنی ورتانطق خویشاوندی سببی داشت به یاریش برخاستند. یحیی بن ابراهیم در سال‌های ۴۴۰ برای گزاردن حج با رؤسای قوم خود بیرون رفت به هنگام بازگشت در قیروان، شیخ مذهب مالکی، ابو عمران فاسی را دید. دیدار شیخ را مغتنم شمردند و به سخنان هدایت آمیز او گوش نهادند. او نیز در باب فرایض دینی با آنان سخن گفت و به فتاوی خود آشنایشان نمود.

امیر یحیی بن ابراهیم از او خواست که یکی از شاگردان خود را به میان آنان فرستد تا در مسائل دینی خویش به او مراجعه کنند. او نیز که در انجام اعمال خیر مولع بود برای برآوردن خواهش شاگرد خود اقدام کرد ولی به سبب سختی راه‌ها و آب و هوای ناخوش آن بلاد، از میان شاگردان او کسی قدم در راه نهاد. فقیه ابو عمران بناچار نامه‌ای به فقیه دیگر، به نام ابو محمد و اکاک بن زلوای لمطی نوشت. او در سجلماسه می‌زیست و از ابو عمران علم آموخته بود. ابو عمران از او خواست یکی را که به دین و فقه او اعتماد کامل دارد و بتواند با سختی‌های آن سرزمین بسازد بیابد و با او روانه سازد. او نیز عبدالله بن یاسین بن مَکُوئی جزولی را با ایشان بفرستاد. عبدالله بن یاسین با ایشان برفت و به آنان قرآن آموخت و دین صحیح را تعلیم کرد. در این احوال یحیی بن ابراهیم بمرد و میانشان تفرقه افتاد، در ضمن عبدالله بن یاسین را نیز رها کردند زیرا تکالیف شاق بر آنان بار می‌کرد چنان‌که از عهده انجام آن‌ها بر نمی‌آمدند. عبدالله بن یاسین نیز زهد پیشه کرد و از آنان اعراض نمود. یحیی بن عمر بن تلاکاکین از رؤسای لمتونه و برادرش ابوبکر نیز با او به زهد گراییدند و از مردم جدا شدند و در جزیره‌ای از دریای نیل که آب اطراف آن در

تابستان‌ها واپس می‌نشست و در زمستان‌ها بالا می‌آمد و رابطه آن را با دیگر جزیره‌ها قطع می‌کرد به عبادت نشستند. کسانی که هنوز در اعماق دلشان ذره‌ای از خیر بود به ایشان گوش فرا دادند و به سوی عبادتگاهشان آمدند و در آن باتلاق و در نزدشان جای گرفتند و به آیشان گرویدند.

چون شمارشان به هزار مرد رسید شیخشان عبدالله بن یاسین گفت: شمارمان به هزارتن رسیده و هزار شمار اندکی نیست که مغلوب گردد. بر ما واجب است که به حق قیام کنیم و مردم را به حق بخوانیم و همه را به حق واداریم. پس خروج کردند و نخست هرکس از قبایل لمتونه و کداله و مسوفه را که سر از فرمانشان پیچید کشتند تا همه به حق بازگشتند و به راه او آمدند. پس اجازه داد که از اموال مسلمانان صدقه بستانند و آنان را مرابطین نامید. زمام فرمانروایی جنگی را به دست یحیی بن عمر لمتونی داد و ریگستان‌ها را زیر پی سپردند تا به بلاد درعه و سجلماسه رسیدند در راه هرچه بود صدقات را گرفتند و بازگشتند. ابو محمد و اکاک لمطی به ایشان نامه نوشت و از ستمی که بر مسلمانان، از بنی وانودین امرای سجلماسه که از مغرواه‌اند، وارد می‌شد، شکایت کرد و آنان را به انتقام تحریص نمود. پس در سال ۴۴۵ با شمار گران بیرون آمدند. همه بر اسب‌های راهوار سوار و آهنگ درعه کردند. چون به ریض‌های شهر رسیدند پنجاه هزار یا چیزی نزدیک به آن از اشتران و دیگر چارپایان مسعود را به غارت بردند. مسعود بن وانودین امیر مغرواه و صاحب سجلماسه و درعه به دفاع برخاست. چون جنگ در پیوستند مسعود بن وانودین شکست خورد و لشکرگاه و اموالش به تاراج رفت و از سپاهیان بسیاری کشته شدند. یاران عبدالله بن یاسین هرچه اشتران و چارپایان درعه بود پیش کردند و رهسپار سجلماسه شدند به جنگ وارد شدند و هرچه بقایای قبایل مغرواه در آنجا یافتند کشتند. شهر را به صلاح آوردند و اعمال منکر را دگرگون ساختند و باج‌ها و خراج‌ها را برداشتند و خواستار جمع‌آوری صدقات شدند. آن‌گاه امیری بر آنان برگماشتند و خود رهسپار صحرایشان شدند.

یحیی بن عمر در سال ۴۴۷ بمرد و برادرش ابوبکر بن عمر به جای او نشست. او مرابطین را به فتح مغرب‌کشاند و در سال ۴۴۸ به غزای سوس رفت و ماسه و تارودنت و همه دژها و جنگگاه‌هایش را فتح کرد. آن‌گاه شهر اغمات را در سال ۴۴۹ بگشود. امیر آن لقوط بن یوسف بن علی مغراوی به تادلاگریخت و از بنی یفرن که در آنجا بودند یاری

طلبید. مرابطین پس از فتح بلاد مصادمه در جبال درن در سال ۴۵۰ در اطراف آن به پیشروی پرداختند. سپس آهنگ تادلا کردند و بر بنی یفرن فرمانروایان آنجا شکستی سخت وارد آوردند و لقوط بن یوسف بن علی مغراوی صاحب اغمات را نیز با آنها به قتل آوردند. امیر ابوبکر بن عمر لمتونی زن او زینب دختر اسحاق نفزاوی را که به جمال و ریاست اشتهاار داشت به زنی گرفت. این زن پیش از لقوط زوجه یوسف بن علی بن عبدالرحمان بن واطاس شیخ وریکه و هرزجه و هیلانه در دولت ایمقارن در بلاد مصادمه بود. چون بنی یفرن بر وریکه تاختند و اغمات را گرفتند لقوط با این زن ازدواج کرد. چنانکه گفتیم پس از لقوط زینب را ابوبکر بن عمر به زنی گرفت.

ابوبکر بن عمر مرابطین را به جهاد برخواطه فراخواند. آنان در تامسنا و انفا و اطراف ریف غربی بودند. میان مرابطین و اینان یک سلسله جنگ‌ها بود که در یکی از آنها در سال ۴۵۰ عبدالله بن یاسین کشته شده بود.

مرباطین پس از عبدالله بن یاسین، سلیمان بن عدو را برگزیدند تا در مسائل دینی به او رجوع کنند. ابوبکر بن عمر در ایام امارت خود همچنان قوم را به جهاد گسیل می داشت تا آن‌گاه که کارشان به پریشانی کشید و اثر دعوتشان از مغرب برافتاد و در یکی از جنگ‌هایشان سلیمان عدو نیز در سال ۴۵۱ یک سال پس از عبدالله بن یاسین کشته شد. آن‌گاه ابوبکر بن عمر به جنگ لواته رفت و آن بلاد را به جنگ فتح کرد و هر که از قبایل زناته در آنجا یافت بکشت. این واقعه در سال ۴۵۲ اتفاق افتاد. هنوز فتح مغرب را تمام نکرده بود که شنید میان قبایل لمتونه و مسوفه در بلاد صحرا خلاف افتاده است. صحرا سرزمین اصل و منشا آنان بود و منبع عدت و آلت آنها. ترسید مبادا اختلاف بالاگیرد و پیوندش با آنجا گسسته گردد. چاره کار را در آن دید که بدان صوب در حرکت آید. آنچه این امر را تاکید می کرد حرکت بلکین بن محمد بن حماد صاحب قلعه در سال ۴۵۳ به پیکار با او بود. امیر ابوبکر به سوی صحرا در حرکت آمد و پسر عم خود یوسف بن تاشفین را بر امارت مغرب گماشت و از زوجه خود زینب دختر اسحاق نیز جدا شد تا از آن یوسف گردد. و به قوم خود ملحق شد چون بیامد شکافی را که در اثر آن فتنه پدید آمده بود به هم آورد و باب جهاد با سیاهان را بگشود و بر حدود نود مرحله از بلادشان مستولی گردید.

یوسف بن تاشفین در اطراف مغرب درنگ کرد و بلکین بن محمد صاحب قلعه به

فاس درآمد و از مردم گروگان گرفت تا سر به فرمان دارند، سپس بازگردید. در این احوال یوسف بن تاشفین با لشکر خود که همه از مرابطین بودند برفت و سراسر اقطار مغرب را زیر پی سپرد. امیر ابوبکر که به مغرب بازگردید، یوسف بن تاشفین را دید که بر او بزرگی می فروشد. زنش زینب به او گفت که چون با امیر ابوبکر روبرو شود خود را از او برتر بشمارد ولی او را هدایا و تحف بسیار دهد. امیر ابوبکر به فراست دریافت و از جنگ و خونریزی خود را به یکسو کشید و زمام امور به دست او داد و به سرزمین خود بازگشت و در آنجا بماند تا در سال ۴۸۰ بمرد.

یوسف برای خود در سال ۴۵۴ شهر مراکش را پی افکند. نخست در آنجا چادرها برپا کرد سپس در آنجا مسجدی ساخت و قلعه‌ای کوچک برای اندوخته ساختن اموال و اسلحه‌اش. پسرش بعد از او در سال ۵۲۶ بنای شهر و باروهایش را کامل کرد. یوسف مراکش را لشکرگاه خود ساخت تا بتواند جلو قبایل مضموده را که به هنگام تابستان به کوه درن می رفتند بگیرد. در میان قبایل مغرب هیچ قبیله‌ای نیرومندتر و پرشمارتر از مضموده نبود. یوسف سپس تصمیم گرفت که قبایل مغراوه و بنی یفرن و زناته را در مغرب تعقیب کند و زمام اختیارشان به دست خویش گیرد. و بار ستم امرای ایشان از دوش رعایا بردارد؛ زیرا همگان از آن در رنج بودند. مورخان در اخبار شهر فاس و فرمانروایی ایشان در آنجا از آن ستمکاری‌ها حکایت کرده‌اند.

یوسف نخست به قلعه فازاز رفت. مهدی بن توالا از بنی یجفش در آنجا بود. صاحب نظم‌الجواهر می‌گوید که ایشان بطنی از زناته‌اند. پدر توالا صاحب آن قلعه بود و پس از او به پسرش رسید. یوسف بن تاشفین با او پیکار کرد. آن‌گاه مهدی بن یوسف کزناتی صاحب مکناسه از او یاری خواست مهدی را با معنصر مغراوی صاحب فاس دشمنی بود. یوسف با سپاه مرابطین به فاس رفت. معنصر لشکر به جنگ او گرد آورد؛ ولی از او شکست خورد و لشکرش پراکنده شد. یوسف به اطراف فاس درآمد و همه دزهایی را که در پیرامون آن بود تصرف کرد و چند روز در آنجا درنگ نمود و بر عامل آن بکارین ابراهیم دست یافت و به قتلش آورد. سپس به صفروی روی نهاد. آنجا را نیز فتح کرد. هرکه از اولاد وانودین مغراوی در آنجا بود بکشت و به فاس بازگردید. در سال ۴۵۵ شهر را به صلح بگشود. آن‌گاه به غماره رفت. در آنجا نیز نبردی سخت کرد و بسیاری از بلادشان را بگرفت. در این حال مشرف بر طنجه بود. سکوت بر غواتی حاجب صاحب

سبته و بقیه امرا از موالی حمودیان و اهل دعوت آنان در آنجا بودند. یوسف از آنجا بار دیگر به جنگ قلعه فازاز بازگردید. معنصر از پشت سر او به فاس داخل شد و آن را بگرفت و عاملش را کشت.

یوسف بن تاشفین، مهدی بن یوسف، صاحب مکناسه را فراخواند که با لشکری به یاریش آید ولی معنصر راه بر او بگرفت و پیش از آنکه دستشان به هم رسد با او جنگ در پیوست. سپاه معنصر پراکنده شد و او خود به قتل رسید. و سرش برای دوستش و کسی که در هنگام سختی با او یار بود یعنی حاجب، سکوت بر غواطی فرستاده شد. مردم مکناسه از امیر یوسف بن تاشفین یاری خواستند. سپاهیان لمتونه به محاصره فاس رفتند و شهر را سخت در میان گرفتند و همه راه‌ها را بستند و به جنگ پای فشرده. معنصر چاره‌ای نداشت به نبرد بیرون آید. اطرافش را گرفتند و کشتندش.

پس از او قبایل زناته گرد قاسم بن عبدالرحمان، از فرزندان موسی بن ابی‌العافیه را گرفتند. آنان ملوک تازی و تسول بودند و لشکر به جنگ مرابطین بردند و در وادی صغیر میانشان نبرد افتاد. پیروزی از آن زناته بود. بسیاری از مرابطین به قتل رسیدند خبر به یوسف بن تاشفین رسید. قلعه مهدی را در محاصره داشت. این قلعه از بلاد فازاز بود. یوسف در سال ۴۵۶ لشکری از مرابطین در حرکت آورد و در سراسر مغرب به فتوحات پرداخت. پس بر بنی مواسن و فندلاوه غلبه یافت، سپس بلاد وَزْغَه را در سال ۴۵۸ فتح کرد. و در سال ۴۶۰ غماره را گشود در سال ۴۶۲ بار دیگر فاس را مورد حمله قرار داد مدتی آنجا را در محاصره داشت. سپس به جنگ بگشود و قریب سه هزار تن از مغراوه و بنی یفرن و مکناسه و قبایل زناته را بکشت. چنانکه دیگر امکان آن نبود که در گورهای انفرادی به خاکشان سپارند. پس به جای گور گودال‌هایی کردند و کشتگان را در خاک کردند. آنان که از کشتن نجات یافتند به بلاد تلمسان گریختند. یوسف بن تاشفین فرمان داد همه باروهایی را که میان عدوة القرویین و عدوة الاندلسیین فاصله بود خراب کردند و آن را به صورت شهری واحد درآورد و بر گرد آن بارویی کشید و مردم را واداشت تا مسجدهای بسیار بسازند و بناهای شهر را مرمت کرد. در سال ۴۶۳ به وادی ملویه رفت و بلاد و دژهای و طاط را بگشود. در سال ۴۶۵ به شهر دمنه لشکر برد و آنجا را به جنگ بگشود. سپس حصن علودان را از حصون غماره فتح کرد. در سال ۴۶۷ به جبال غیانه و بنی مکود از نواحی تازی رفت و سراسر آن منطقه را بگشود. آن‌گاه مغرب را میان

فرزندان و امرای قومش تقسیم کرد. معتمدین عباد او را به جهاد دعوت کرد. عذر آورد و گفت از حاجب، سکوت بر غواطی و اولیا دولت حمودیان که در سبته‌اند بیم دارد. بار دیگر معتمدین عباد رسولانی نزد او فرستاد او نیز سردار سپاه خود صالح بن عمران را با سپاه لمتونه بفرستاد سکوت حاجب با قوم خود در بیرون شهر طنجه با او رویاوری شد. پسرش ضیاءالدوله نیز با او بود. سکوت شکست خورد و کشته شد و پسرش ضیاءالدوله از سبته گریخت. صالح بن عمران خبر این فتح به یوسف بن تاشفین نوشت. سپس امیر یوسف بن تاشفین در سال ۴۷۲ سردار خود مَزْدَلِی بن تیلنکان^۱ ابن محمد بن ورکوت را که از عشیره او بود با سپاه لمتونه به جنگ ملوک تلمسان که از مغراوه بودند فرستاد. در آن ایام عباس بن یحیی از فرزندان یعلی بن محمد بن الخیرین محمد بن خزر در تلمسان بود چون اراضی مغرب اوسط را زیر پی سپردند و به بلاد زناته درآمدند و بر یعلی بن امیر عباس پیروز شدند و کشتندش سپس از غزوات خود بازگشتند.

یوسف بن تاشفین در سال بعد یعنی سال ۴۷۳ به سوی ریف نهضت نمود و کرسیف و ملیله و دیگر بلاد ریف را فتح کرد و شهر نکور را خراب کرد که دیگر هرگز آباد نشد. آن‌گاه با سپاه مرابطین رهسپار بلاد مغرب اوسط شده و شهر وجده و بلاد یزناسن را بگشوده و به شهر تلمسان درآمد و از مغراوه هر که در آنجا بود بکشت و عباس بن یحیی امیر تلمسان را نیز به قتل آورد. و محمد بن تینعمر مسوفی را با سپاه مرابطین در آنجا جای داد و آن را ضمیمه قلمرو خویش ساخت و سپاهیان خود را در آن نواحی فرود آورد و شهر تکرارت را در مکانی که فرود آمده بود بنا کرد. تکرارت به زبان بربری به معنی محله است. سپس شهر تیس و وهران را گشود و جبل وانشریش را تا الجزایر تصرف کرد. آن‌گاه به مغرب بازگردید و در سال ۴۷۵ به مراکش درآمد. محمد بن تینعمر همچنان والی تلمسان بود تا به هلاکت رسید و برادرش تاشفین جانشین او گردید.

پادشاه فرنگان در آن سوی دریا در اندلس بلاد مسلمانان را تهدید می‌کرد. او تفرقه‌ای را که میان ملوک الطوائف پدید آمده بود، مغتم شمرد و شهر طلیطله را محاصره کرده بود. القادر یحیی بن ذی‌النون در آنجا بود. چون پایداری نتوانست طلیطله را در سال ۴۷۸ تسلیم او کرده بود تا در عوض بَلَنْسَرِیَه را به او دهند. پادشاه فرنگان سپاهی از مسیحیان با او همراه کرد و او به بلنسیه داخل شد و آنجا را در تصرف آورد در حالی که

۱. در نسخه A: ملنکان و در B: تملنکان

فرمانروای بلنسیه ابوبکر بن عبدالعزیز در محاصره طلیطله جان باخته بود. پادشاه فرنگان بلاد اندلس را زیر پی سپرد تا به کنار دریا رسید در طریف، مردم اندلس را فرمان‌های او سخت ملول کرده بود. از آنان جزیه خواست. مردم به او جزیه دادند. سپس رهسپار سَرَقُسطَه شد و ابن هود را در تنگنا افکند و مدتی در آنجا بماند تا سَرَقُسطَه را به تصرف درآورد. آن‌گاه معتمد بن عباد به امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین نامه و پیام فرستاد که به وعده خویش در باب فریاد رسی مسلمانان در این سوی آب، عمل کند و به جهاد فرنگان رود.

مردم اندلس و همه علمای آن دیار و خواص نیز به او نامه نوشتند و یوسف بن تاشفین را شوق جهاد در دل پدید آمد و پسر خود المعز را با سپاهی از مرابطین به سبته فرستاد. از سبته از دریا می‌گذشتند. سپاه یوسف بن تاشفین از خشکی و ناوگان معتمد بن عباد از دریا سبته را محاصره کردند و المعز در ماه ربیع‌الآخر سال ۴۷۶ شهر را تصرف کرد و ضیاءالدوله [یحیی بن سکوت] را دستگیر نمود. و در بند به قتل آورد و فتح نامه به پدر نوشت. آن‌گاه معتمد بن عباد با سپاه خود از دریا گذشت و در فاس با یوسف بن تاشفین دیدار کرد و او را به جهاد برانگیخت. پسر او الرّاضی که در جزیره الخضرا فرمان می‌راند به فرمان پدر آن جزیره را به یوسف بن تاشفین سپرد تا در این جهاد پایگاه او باشد. یوسف با سپاه مرابطین و قبائل مغرب از دریا گذشت و در سال ۴۸۰ در جزیره الخضرا قدم به خاک اندلس نهاد. معتمد بن عباد و ابن الأَفطَس صاحب بَطْلُیوس به دیدار او شتافتند. اذفونش (الفونسو) پادشاه جلیقیان، امم مسیحی را در قُشتالَه (کاستیل) به قتال او بسیج کرده بود. با مرابطین در زلّاقه از نواحی بطلیوس رویاروی شد و در سال ۴۸۱ میان دو سپاه نبردی سخت درگرفت که پیروزی از آن مسلمانان بود.

یوسف بن تاشفین به مراکش بازگردید و لشکری در اشبیلیه نهاد. این سپاه تحت نظر محمد بن الحاج و مجون بن سمون بن محمد بن ورکوت از افراد عشیره او بود از سرداران بزرگ و از خواص یوسف بن تاشفین چون الفونسو نواحی شرق اندلس را مورد تجاوز قرار داد و امرای طوایف در برابر او پایداری نمی‌توانستند ابن‌الحاج در همان اسل مرابطین، بیامد و مسیحیان را بسختی منهزم ساخت و ابن رشیق صاحب مرسیه را خلع کرد و رهسپار دانیه شد. علی بن مجاهد از برابر او بگریخت و به بجایه رفت و بر ناصر بن علناس فرود آمد ناصر نیز او را اکرام کرد. ابن حجاج قاضی بلنسیه نزد محمد بن الحاج